

اشاره

در شماره مخصوص نوروز، دو صفحه از مجله را به چند غزل حافظ اختصاص دادیم. غزلهایی که در هر کدام، حافظ با شیوه جادویی و سحرانگیز خود، از عید نوروز سخن گفته و در بیت بیت و کلمه کلمه آنها، راز و رمز سرمستی و شور و شیدایی را گشوده بود.

چاپ غزلهای برگزیده حافظ - که خود برگزیده تاریخ غزل فارسی و هر کلامش بیت الغزل معرفت است - خوانندگان گرمی و سخندان و ادل معرفت ما را، سخت خوش آمده بود، به گونه ای که در طول ماه گذشته، بسیاری از آنان با ما تماس گرفتند و خواستار ادامه این روش و چاپ غزلهای دیگری از حافظ شدند.

اکنون، این شما و این هم غزلهای دیگری از حافظ، که درست و همکار حافظ درست ما «سحاب» از دیوان بزرگ او برگزیده است. غزلهایی که در هر کدام، این شاعر سحرانگیز، بهار و زیباییها و سرمستی هایش را، از پنجره ای دیگر تماشا کرده و حاصل دیدار و تماشایش را برای ما ارمغان آورده است...



بهار و سرمستی هایش...

کنون که در چمن آمد، گل از عدم به وجود
بسنفته، در قدم او نهاد سر به سجود
بسروش جام صبوحی، به ناله دف و چنگ
بسوس غیب ساقی، به نسفم نی و عود
به دور گل منشن، بی شراب و شاهد و چنگ
که مسجو دور بقا، هفته بی بود معدود
به باغ، تمازه کن آیین دین زردشتی
کستون که لاله برافروخت آتش نسرود
زدست شاهد نازک عذار عیسی دم
شراب نوش و، رها کن حدیث عاد و شود
جهان چو خلد برین شد، به دور سوسن و گل
ولی چه سود؟ که دروی نه مسکن است خلود
شده از سرخ ریاحین، جو آسمان، روشن
زمین به اختر میمون و طالع مسعود
چو گل، سوار شود بر هوا، سلیمان وار
سحر، که مسرخ درآید به نسفم داوود
یار جام لبالب به یاد آصف عهد
وزیر مسلک سلیمان، عماد دین محمود
بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش
هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود
بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش
هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

به عزم تو به، سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن می رند، چه چاره کنم؟
سخن درست بگویم، نمی توانم دید
که می خورند خریفان و، من نظاره کنم!
به دور لاله، دماغ مرا علاج کنند
گر از میانه بزم طرب، کناره کنم
به سخت گل، بنشانم بتی، به سلطانی
ز سنبل و سمنش، ساز طوق و یاره کنم
ز روی دوست، مرا چون گل مراد شکفت
حواله سر دشمن، به سنگ خاره کنم
گدای می کده ام، لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و، حکم بر ستاره کنم!
مرا که از زر تمناست ساز و برگ معاش
چرا سلامت رند شرابخواره کنم؟
چو غنچه بالب خندان، به یاد مجلس شاه
پیاله گیرم و از شوق، جامه پاره کنم
زباده خوردن پنهان، ملول شد حافظ
به بانگ بریط و نی، رازش آشکاره کنم

صبا، به تهیت پیبر می فروش آمد
 که: موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد!
 هوا، مسیح نفس گشت و باد، نافع گشای
 درخت، سبز شد و مرغ، در خروش آمد
 تنور لاله، چنان بر فروخت باد بهار
 که غنچه، غرق عرق گشت و گل به جوش آمد
 به گوش هوش نبوش از من و، به عشرت کوش
 که این سخن، سحر از هاتم به گوش آمد
 ز فکر تفرقه باز آی، تا شوی مجموع
 به حکم آن که: چو شد اهرمن، سروش آمد!
 ز مرغ صبح، ندانم که سوسن آزاد
 چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
 چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس؟
 سر پیاله پیوشان، که خرقه بوش آمد!
 زخافاه، به میخانه، می رود حافظ
 مگر زمستی زهد و ربا به هوش آمد؟

خوش تر ز عیش و صحبت و باغ بهار چیست؟
 ساقی کجاست، گو سبب انتظار چیست؟
 معنی آب ز نسدگی و روضه ارم
 جز طرف جو بیار و می خوشگوار چیست؟
 هر وقت خوش که دست دهد، مفتنم شمار
 کس را وقوف نیست که: انجام کار چیست؟
 پیوند عمر، بسته به موی است، هوش دار
 غمخوار خویش باش، غم روزگار چیست؟
 راز درون پرده، چه داند فلک؟ خموش،
 ای مدعی، نزاع تو با پسرده دار چیست؟
 مستور و مست، هر دو چو از یک قبیله اند
 ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست؟
 سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار
 معنی عنو و رحمت پروردگار چیست؟
 زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
 نسا در میانه خواسته کردگار چیست؟

گلبن عیش می دمد، ساقی گلهزار کو؟
 باد بهار می وزد، باده خوشگوار کو؟
 هر گل نو ز گلرخی، یاد همی کند ولی
 گوش سخن شتو کجا، دیده اعتبار کو؟
 مجلس بزم عیش را، غالیه مراد نیست
 ای دم صبح خوش نفس، نافع زلف یار کو؟
 حسن فروشی گلم، نیست تحمل، ای صبا
 دست زدم به خون دل، بهر خدا نگار کو؟
 شمع صحر ز خیرگی، لاف ز عارض تو زد
 خصم زبان دراز شد، خنجر آبدار کو؟
 گفت: «مگر زعمل من بوسه نداری آرزو؟»
 مردم ازین هوس، ولی قدرت و اختیار کو؟
 حافظا گرچه در سخن، خازن گنج حکمت است
 از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو؟

نزل حافظ

ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی
 من نگویم چه کن، ار اهل دلی خود تو بگوی
 پیشتر زان که شوی خاک در میکرده ها
 یک دو روزی به سراندر ره میخانه بیوی
 بوی یکرنگی از این نقش نمی آید، خیز
 دلق آلوده صوفی به می نساب بشوی
 سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن
 ای جهان ندیده، ثبات قدم از سفله مجوی
 گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید:
 خواجه تقصیر مفرما، گل توفیق بیوی
 دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج بجر
 از در عیش درآو به ره عیب مپوی
 شکر آن را که دگر بار رسیدی به بهار
 بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
 روی جسانان طلبی آینه را تا بل ساز
 ورنه هرگز گل و سرین ندما ز آهن و روی
 کسفتی از حافظ ما بوی ربا می آید
 آفریت بر نشست باد، که خوش بودی بوی

